



آرزوی مادر گلان

ناشر: انجمن داوطلبان شانتی (SVA)

نویسنده: مینا زمانی

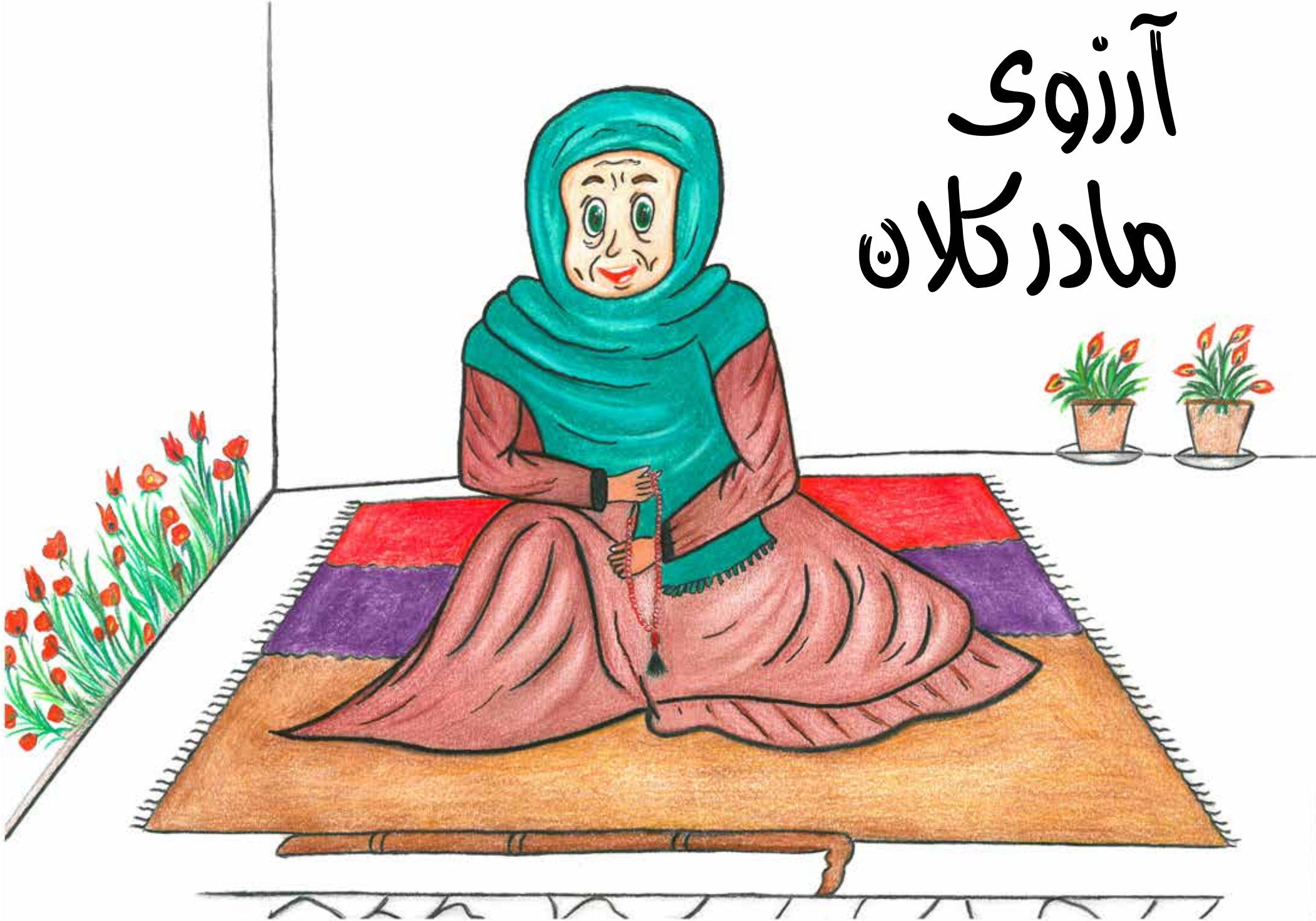
رسم: احمد منیب حمیدی

شماره: ۱۰۸

توجه: کتاب دوست و رفیق همیشگی ما و شما است، نگهداری درست آن وظیفه همه ما است.

این قصه برای اطفال دارای سنین (۸ - ۱۴) سال مناسب است.

آرزوی مادر کلان



روزی روزگاری مادرکلانی بود که نواسه‌هایش را بیشتر از هر چیزی در دنیا دوست داشت. او را «مادرکلان‌پیر» می‌نامیدند. او با چهار نواسه‌اش هریک مریم، مصطفی، کوثر و مهدی زنده‌گی می‌کرد. در یکی از روزها که سر و صدای مهدی همه‌خانه را فراگرفته بود. مادر کلان گوش‌هایش را با دستانش محکم گرفت و با صدای لرزان گفت: «آرام باش بچیم! شوخی نکن. سرم درد می‌کند.» مهدی باز هم شوخی می‌کرد. مادر کلان از جایش بلند شد و گفت: «اینه بچیم بگیر با اسباب بازی‌هایت بازی کن.»

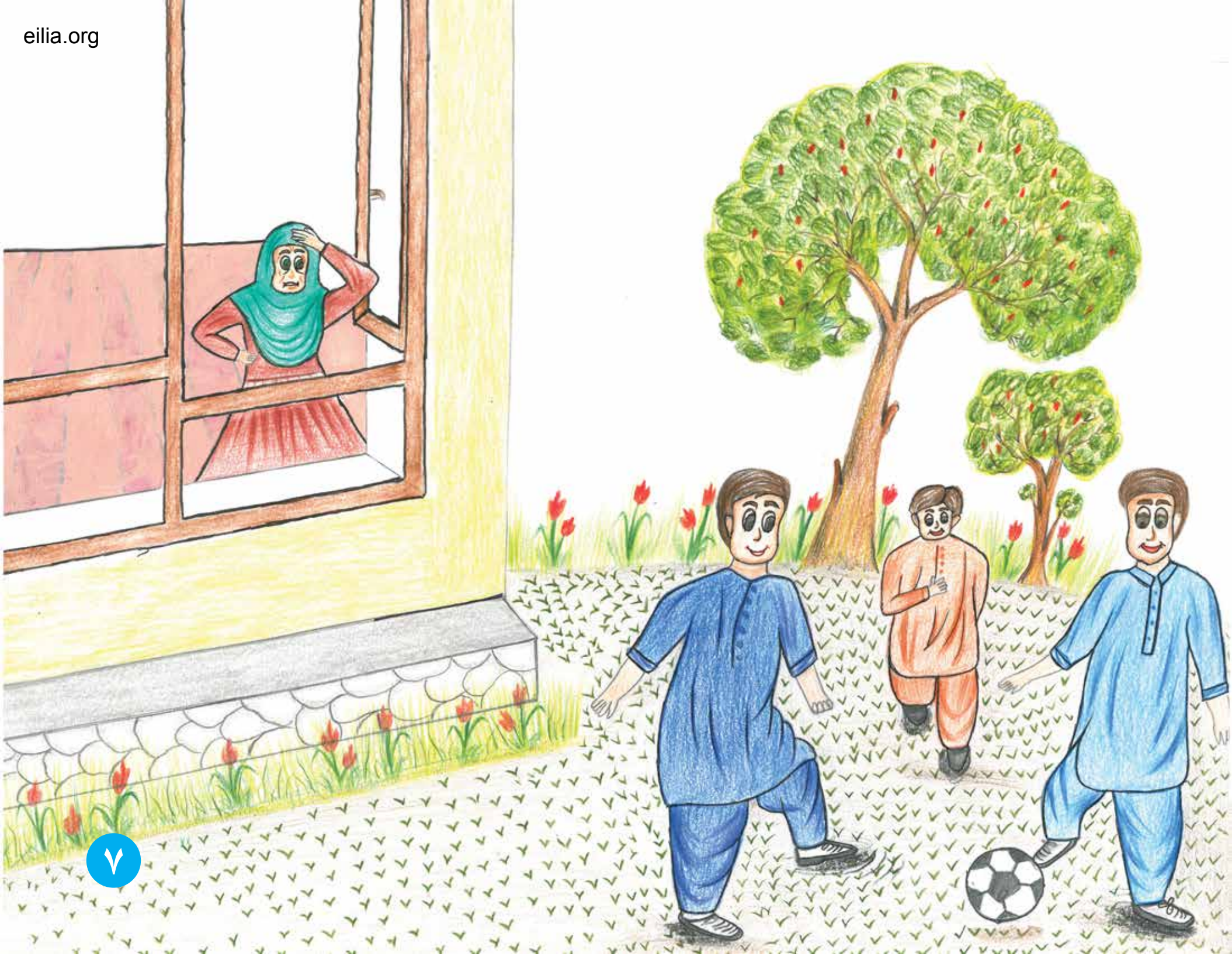


مهدی آرام شد و در کنج اتاق نشست. چند دقیقه بعد کوثر و مصطفی از مکتب آمدند. وقتی آن‌ها کتاب‌های شان را روی تاقچه گذاشتند، دویده به اتاق مادرکلان رفتند و تلویزیون را روشن کرده و به تماشای آن نشستند. مصطفی از جایش بلند شد و صدای تلویزیون را بلند کرد. مادرکلان شروع به ناله کرده و گفت: «سر و صدا نکنید بچه‌های گلم! صدای تلویزیون را کم کنید. من حوصله ندارم، زود خسته می‌شوم...» کوثر، مصطفی و مهدی ناراحت از اتاق بیرون شدند.



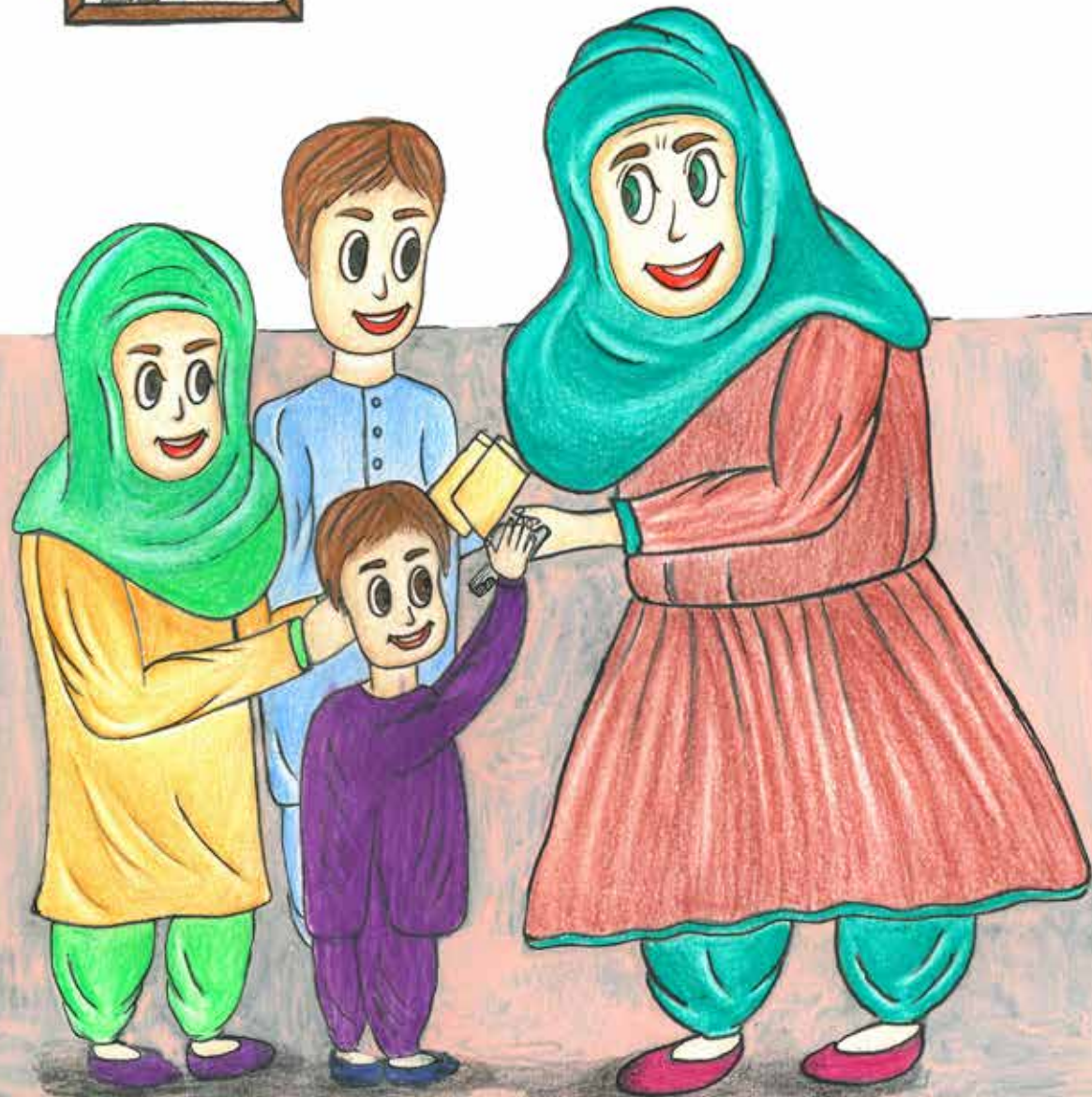
چند روز بعد مصطفی، دوستانش را به خانه‌شان دعوت کرد. اتاق او در کنار اتاق مادر کلان بود. دوستان مصطفی در اتاق خیلی سر و صدا کردند بعد بیرون برآمده در روی حویلی شروع به فوتبال کردند. مادرکلان از کلکین اتاقش به مصطفی و دوستانش گفت: «بچه‌های گلم! بروید بیرون و در میدانی بازی کنید. مه مریض هستم و می‌خواهم بخوابم، غالمغال شما مرا اذیت می‌کند. مصطفی هم ناراحت شده با دوستانش از حویلی بیرون شدند.

زود خسته شدن مادرکلان، همه نواسه‌هایش را ناراحت کرده بود. طوری که نواسه‌ها یکی، یکی با مادرکلان شان قهر کردند و دیگر به اتاق او نرفتند؛



اما مریم که از همه آن‌ها بزرگتر بود و مادرکلان را خیلی دوست داشت قهر نکرده و پیش او ماند.
مریم شب وقتی به بستر خواب رفت به یاد زمانی افتاد که خواهر و برادرانش کوچک بودند. آن وقت مادرکلان این قدر پیر و بی‌حوصله نبود. شوخی‌های آن‌ها را تحمل و همیشه آنان را ناز و نوازش می‌کرد.
برای‌شان اسباب بازی و خوردنی‌های رنگارنگ می‌خرید.







مادرکلان در شب‌های زمستان برای‌شان

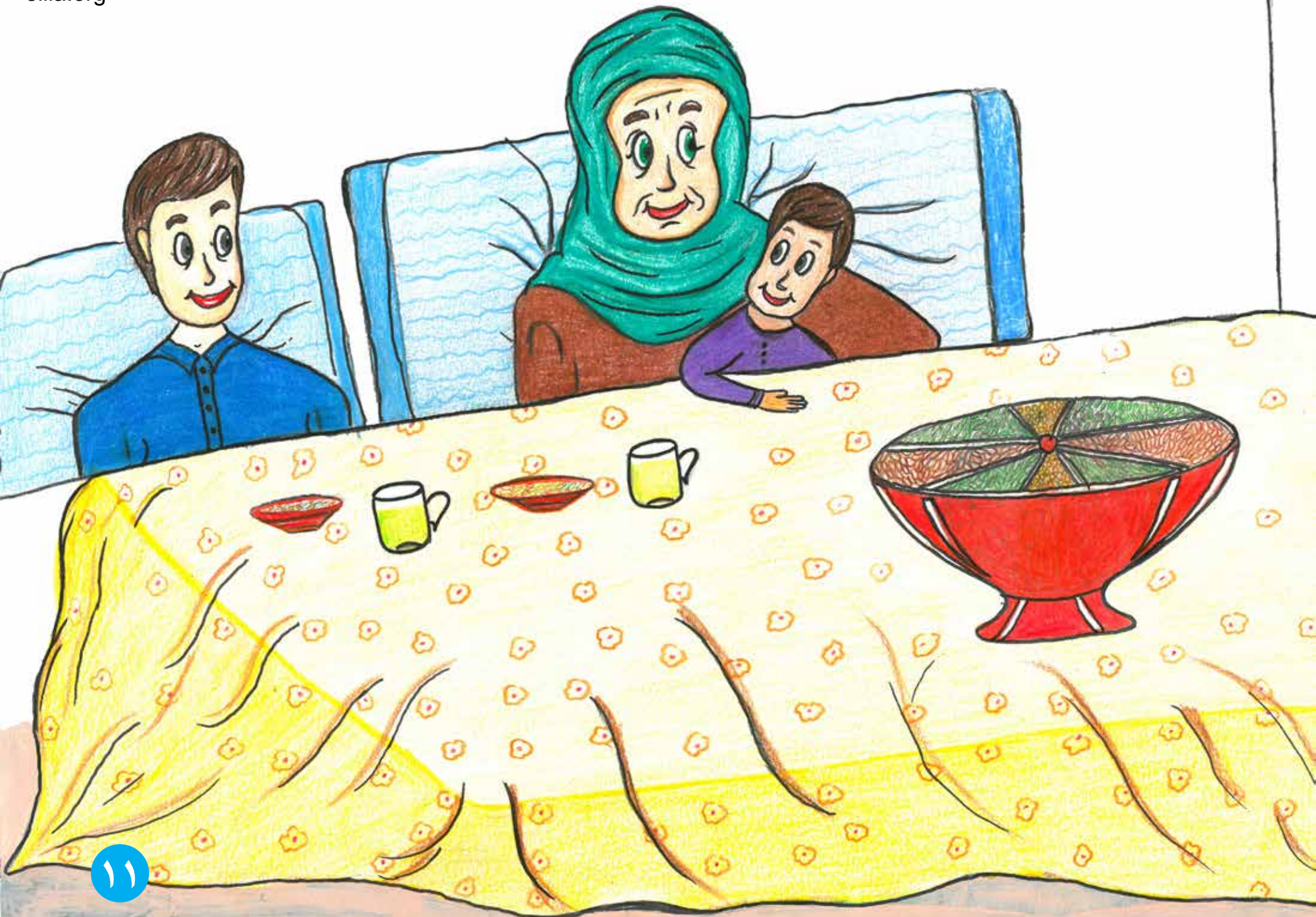
قصه می‌گفت. قصه دیو و پری، قصه

پسر شجاع، افسانه سیمرغ، قصه رستم و

سهراب و ...

مریم با همین فکر و خیال پلک‌هایش

سنگین شد و به خواب رفت.



یکی از صبح‌ها مریم با هق، هق گریه مادرکلان و سر و صدای پرنده‌گان از خواب بیدار شد. دید مادرکلان پیش کلکین اتاق ایستاده است. مادرکلان اشک‌هایش را با گوشه چادر پاک کرد و به درخت شاه‌توت گفت: «خوش به حالت که دور و برت سر و صدای پرنده‌گان است. یک روز نواسه‌های من هم این طور در اطرافم سر و صدا می کردند؛ اما من آن‌ها را از خود دور کردم حالا آن‌ها با من قهر کرده‌اند.

دلم برای شان خیلی تنگ شده است. من آن‌ها را خیلی دوست دارم. ای کاش آن‌ها هم مثل مریم مرا درک می کردند.

مادرکلان آهی از عمق قلبش کشیده و ادامه داد؛ ای کاش نواسه‌هایم با من قهر نمی کردند و این را می دانستند که من دیگر پیر شده‌ام و نمی‌توانم سر و صدای زیاد را تحمل کنم.

نمی‌توانم مثل قبل، برای شان قصه بگویم. چون می‌خواهم زودتر بخوابم؛ اما همه آن‌ها را مثل قبل دوست دارم و دلم می‌خواهد هر روز آن‌ها را ببینم؛ ولی آن‌ها خیلی زود از دست من ناراحت شده و با من قهر کردند. مادرکلان آهسته دروازه اتاق را باز کرد و به طرف باغچه رفت.

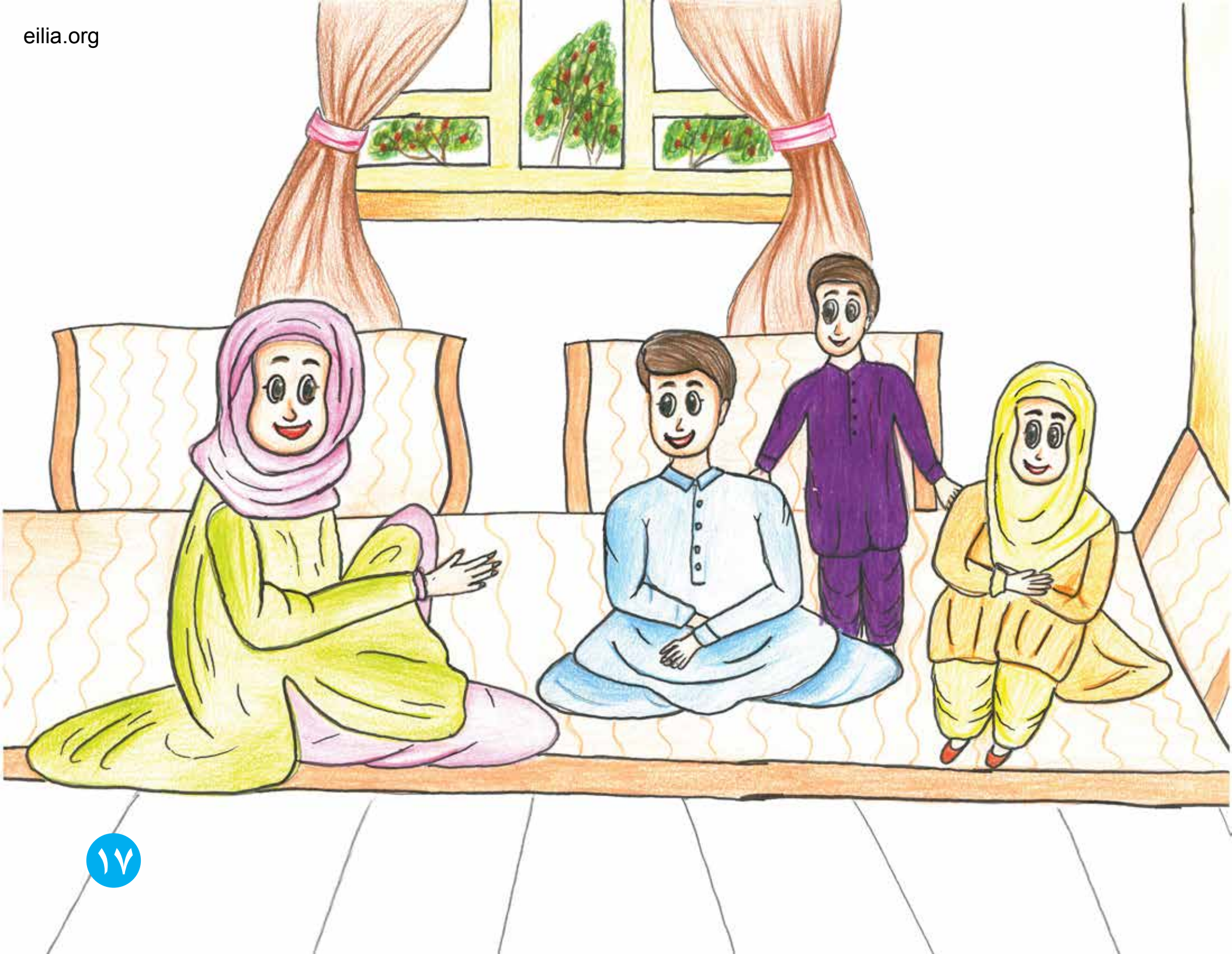


مریم که از شنیدن حرف‌های مادرکلان خیلی ناراحت شده بود، تصمیم گرفت که به خواهر و برادرانش بفهماند که با مادرکلان با مهربانی رفتار کنند. بعد از جایش بلند شد و به طرف باغچه رفت. کنار مادرکلان نشست و گفت: «مادرکلان جان! تو ناراحت نباش. مصطفی، مهدی و کوثر دوباره پیش تو می‌آیند و مثل قبل ترا دوست خواهند داشت.»

مادر کلان صورت مریم را بوسید و گفت: (ان شاءالله!) آرزوی من هم همین است.



مریم عصر آن روز پیش خواهر و برادرانش رفته و از مهربانی‌های مادرکلان برای‌شان قصه کرد و ماجرای امروز صبح او با درخت شاه‌توت را به آن‌ها تعریف کرد. نواسه‌ها که دل‌شان برای مادرکلان بسیار تنگ شده بود، هر لحظه انتظار در آغوش گرفتنش را داشتند.



اطفال دوان دوان به اتاق مادرکلان رفتند و او را در بغل گرفته و گفتند مادرکلان جان ما متوجه اشتباه ما شدیم
بیخس که ندانسته با شما قهر کردیم.

مادرکلان یک - یک آنها را در بغل گرفته و گفت: «نواسه‌های عزیزم! شما نمی‌دانید در این چند روزی که پیشم
نبودید چقدر دلم برایتان تنگ شده بود.»

مادرکلان روی نواسه‌هایش را غرق بوسه کرد و گفت: من خوشبخت هستم که مثل شما نواسه‌های خوب دارم.
بعد از آن روز وقتی بچه‌ها پیش مادرکلان می‌آمدند، آرام آرام گپ می‌زدند و مراقب رفتارشان بودند؛ تا مبادا
مادرکلان شان اذیت شود.

دوباره خوشی و صفا در بین نواسه‌ها و مادرکلان به میان آمد، همگی راضی و خوشحال کنار هم زنده گی کردند.



با خواندن این قصه اطفال محبت مادرکلان را درک نموده و احساس احترام شان در مقابل بزرگان فامیل افزایش می‌یابد.

سوالات:

۱. چرا نواسه‌ها با مادرکلان خود قهر کردند؟
۲. مریم درباره مادرکلان شان به خواهر و برادران خود چی گفت؟
۳. مادرکلان با درخت شاه‌توت چی گفت؟
۴. آیا مادرکلان شما با شما یکجا زندگی می‌کند؟
۵. شما از شنیدن این قصه چه آموختید؟

یادداشت

انجمن داوطلبان شانتی (SVA) افتخار دارد که ضمن عرضه سایر خدمات اجتماعی و تعلیمی جهت رشد سالم ذهنی و اخلاقی اطفال به چاپ افسانه‌ها اقدام نموده است. این که خواندن افسانه‌ها در رشد ذهنی، تربیه اخلاقی، رشد استعدادها، تقویه ذخیره لغات و بلند بردن سویه علمی اطفال نهایت ارزنده و موثر است، روی این ملحوظ این کتاب به هدف ترویج فرهنگ مطالعه بین اطفال و جهت بلند بردن سطح مهارت‌های شاگردان در خواندن و نوشتن از طریق خواندن داستان‌ها، افسانه‌ها و شعرهای کودکان نشر می‌گردد. بزرگان، والدین و معلمان را تشویق می‌نماییم که وقتاً فوقتاً برای اطفال افسانه‌های اخلاقی و تربیوی بگویند.

قابل یادآوری است که همه قصه‌های گردآوری شده ما افسانه‌های عامیانه است که از قبل در جامعه ما موجود بوده و خواندن آن تا اکنون به شکل عنعنوی در بین مردم مروج است.

به سلسله چاپ کتاب‌های قصه‌یی، اینک قصه پند آمیز (**آرزوی مادرکلان**) را آماده و در اختیار اطفال نازنین قرار می‌دهیم. امید که اطفال عزیز، باکمال علاقمندی خوانده از آن پند گرفته و لذت ببرند.

ما به نونهالان عزیز خویش که آینده‌سازان جامعه فردا اند، در آینده نیز کتاب‌های افسانه‌یی، آموزشی و تربیتی دیگر را تهیه و به دسترس قرار خواهیم داد.

با ابراز سپاس

داکتر جاوید صافی

رئیس سرپرست انجمن داوطلبان شانتی (SVA)

آرزوی مادرکلان

ناشر: انجمن داوطلبان شانتی (SVA)

نویسنده: مینا زمانی

تحت نظر: استادان پوهنځی تعلیم و تربیه ننگرهار الحاج پوهندوی محمد عارف عارف و پوهندوی عبدالوحد وحید، نماینده‌های ریاست اطلاعات و کلتور ننگرهار سید امرالله امید آمر فرهنگ و ضیاء الدین همت مل مسوول کتابخانه عامه، نماینده‌های ریاست امر بالمعروف و نهی عن المنکر ننگرهار مولوی سید عمران الله شهید و مفتی ماهر محمود اجازه چاپ: ریاست اطلاعات و کلتور ننگرهار

امور چاپ: سلطانه همراز، رفیع الله شاه‌پور، نورحسن شینواری،

طیب ملکزی

رسام: احمد منیب حمیدی

صفحه آراء: فهیم الله کمال

تعداد صفحات: ۲۰

اندازه: ۲۱،۵ × ۲۸ سانتی متر

تیراژ: ۱۲۰۰ جلد

سال چاپ: ۲۰۲۳ م، ۱۴۰۲ خورشیدی

شماره مسلسل: ۱۰۸

محل چاپ: مطبعه بلال عمروزی، کابل - ۰۷۸۱۶۰۶۱۶۱

آدرس ناشر: دفتر مرکزی، سرک دارالامان، کابل - افغانستان

موبایل: (+۹۳۷۰۰۹۲۵۳۵۳۹)، (+۹۳۷۰۰۶۱۱۳۳۶)، (+۹۳۷۰۰۲۲۲۴۱۴)

ایمیل: afghan@sva.or.jp

شابک: ISBN 978-9936-629-85-1

First published in 2022 by Shanti Volunteer Association (SVA).

Appreciation to contribution from

CONSUMERS' COOPERATIVE PALSYSTEM SAITAMA

and

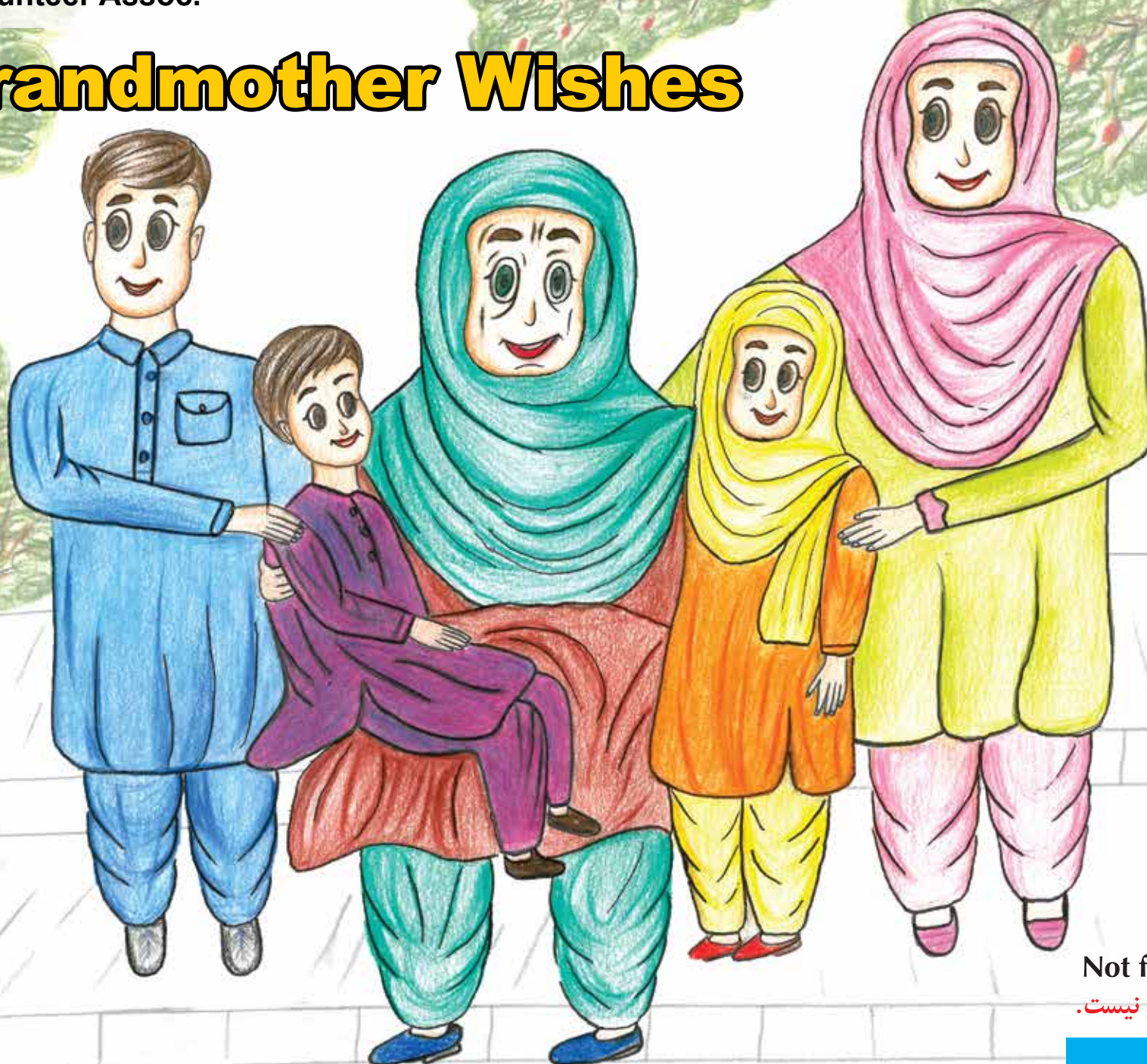
MIZUHO, DAICHI, OZORA

حق چاپ برای ناشر محفظ است.

All rights reserved. No part of this book may be reproduced



The Grandmother Wishes



ISBN 978-9936-629-85-1



9 789936 629851

Version: Dari

Not for Sale.

برای فروش نیست.

No:108